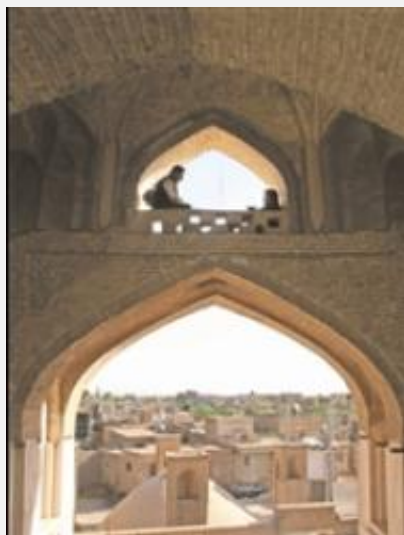


شخصیت انسان چگونه شکل می‌گیرد؟

ویژگی بارز علوم انسانی در مقایسه با سایر علوم آن است که در مباحث مطرح همواره با نوعی عدم قطعیت روبه‌رویم.



ویژگی بارز علوم انسانی در مقایسه با سایر علوم آن است که در مباحث مطرح همواره با نوعی عدم قطعیت روبه‌رویم.

هرچند که در علوم طبیعی نیز گذر زمان و گسترش یافته‌های بشری، عاملی برای برلبه تردید قراردادن دستاوردها محسوب شده و مهر عدم قطعیت را برپیشانی آنان می‌نهد، به نظر می‌رسد که بازار کشمکش و رویارویی آرای متضاد در علوم انسانی داغ‌تر است.

دلیل آشکار این رویارویی نظریات در علوم انسانی، قرارگرفتن بشر و مقتضیات او در کانون توجه این علوم است چراکه صادرکردن احکام کلی در حوزه علوم جایز و منطقی است که پدیده مورد مطالعه در آنها از ویژگی‌های ثابت و قابل تعریفی برخوردار باشد. اما هنگامی که سخن از انسان به میان می‌آید با دنیایی از ناشناخته‌ها و تعریف نشده‌ها که اغلب شان انتزاعی هستند روبه‌رویم و همین ناشناختگی‌ها صدور احکام کلی در مورد انسان را با دشواری روبه‌رو ساخته است.

با این همه سؤالاتی وجود دارد که انسان را در هیچ زمان و مکانی به حال خود وانمی‌گذارد؛ سؤالاتی که در زندگی نقش کلیدی داشته و پاسخ به آنها می‌تواند سرنوشت متفاوتی را برای بشر و جامعه‌اش رقم زند؛ سؤالاتی از این قبیل که آیا آنچه شخصیت انسان را شکل می‌دهد محیط پیرامون یا جامعه اوست یا اراده و تلاش سهم بسزایی در شکل‌گیری شخصیتش دارد؟

پاسخ به همین پرسش متفکرین را به معنای خاص و سایر اقشار جامعه را به معنای عام در دو گروه عاملیت‌گرا و ساختارگرا قرار می‌دهد. گروه عاملیت‌گرا اصالت را به فرد و اراده او داده و معتقدند که این انسان و اراده بی‌منتهای اوست که زندگی و شخصیتش را شکل می‌دهد و در مقابل گروه ساختارگرا محیط و جامعه را عامل اصلی تکوین شخصیت انسان قلمداد می‌کنند.

اما باز هم این پاسخ‌ها نمی‌توانند ذهن پرسشگر انسان را آرام سازند. چگونه می‌توان بشر را با همه پیچیدگی‌هایش، موجودی کاملاً تابع و مجبور دانست که کنش و اراده‌اش هیچ نقشی در زندگی‌اش نداشته و تنها محصول شرایط اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی خود باشد و از سوی دیگر آیا می‌توان پذیرفت که شخصیت و سرنوشت افراد بدون دخالت عوامل محیطی شکل می‌گیرد؟

پاسخ هر دو سؤال منفی است. درواقع از اواخر دهه 1970 بود که جامعه‌شناسانی مانند گیدنز و بوردیو به این اندیشه دست یافتند که نفی هریک از دو عنصر عامل و ساختار در بررسی روند تکوین شخصیت انسان ممکن نبوده و این باور را در قالب نظریه تلفیق ارائه دادند. به عنوان نمونه بوردیو در تبیین رابطه میان ساختار و عامل در تکوین شخصیت از دو واژه میدان یا فضای اجتماعی و عادت‌واره بهره می‌برد. او ابتدا با قبول تأثیر محیط اجتماعی، روند درونی‌شدن فرهنگ در فرد را به ظهور عادت‌واره‌ها در وی تعبیر می‌کند. اما دقیقاً همین‌جاست که تفاوت بوردیو به عنوان یکی از نمایندگان مکتب تلفیق، با جامعه‌شناسان ساختارگرا که به جبر اجتماعی معتقدند آشکار می‌شود.

بوردیو کسب عادت‌واره‌ها از فضای اجتماعی را آموختن نوعی استراتژی می‌داند و به این صورت محصول فرایند درونی‌شدن فرهنگ را انسانی صاحب استراتژی و قدرت معرفی می‌کند؛ به عبارتی دقیق‌تر می‌توان تأثیر محیط بر شخصیت فرد را از دیدگاه بوردیو چنین توضیح داد که او معتقد است انسان در محیط اجتماعی سرمایه فرهنگی کسب می‌کند؛ یعنی با شیوه‌های متفاوت مواجه شدن با عرصه‌های گوناگون زندگی آشنا می‌شود. این عرصه‌ها می‌تواند از نوع لباس پوشیدن و غذاخوردن تا چگونگی تعامل با دوستان و آشنایان را شامل شود. این مرحله را می‌توان مرحله اکتساب نامید که بعد از مرحله اکتساب نوبت به مرحله دوم، یعنی انتخاب

می‌رسد.

مسئله مهم و اساسی در مرحله انتخاب، استراتژی است که چگونه اکتسابات محیطی خود را به‌کاربرده و کدامیک از این آموزه‌ها را بیشتر در خود پیرورد. همین روند پرورش اکتسابات محیطی با قدرت و استراتژی خود فرد است که به فرایند تکوین شخصیت منجر می‌شود.